

یادداشت‌های مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی^۱ درباره‌ی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

پرویز گلچین معانی*

چکیده

این رساله نسخه‌ای خطی و منحصر به فرد درباره‌ی دیوان حافظ است که به تحقیق شاعر معاصر مرحوم حاجی اسماعیل امیرخیزی نویسنده‌ی آزادخواه دوره‌ی مشروطه نگاشته شده است. این رساله خطی به همراه یکصد و ده نسخه خطی دیگر توسط نگارنده مقاله فهرست‌نویسی تخصصی گردیده و به همراه آلبومی مصور در اختیار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران قرار داده شده که در آینده منتشر خواهد شد.

مطالب و عناوین فصول هشتگانه این رساله خطی نفیس با موارد مشابه در بعضی از جهات مشترک و در پاره‌ای از موضوعات متفاوت است.

کلیدواژه: اسماعیل امیرخیزی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، نسخه خطی، گلچین معانی.

در میان مجموعه اهدایی مرحوم دکتر میرمحمد تقوی^۲ چشمم به این دفترچه

* کارشناس نسخه‌های خطی و مصحح متون ادبی و تاریخی. Email: parvizgolchin@yahoo.com

بیست و شش صفحه‌ای افتاد که با سجع مَهر مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی توشیح شده است. این نوشتار درباره شرح حال خواجه بزرگوار «لسان‌الغیب شیرازی» است که بسیار قابل توجه و حائز اهمیت است! مخلص کلام آن که:

بنده در آثار بجای مانده از مرحوم امیرخیزی به تحقیقی درباره زندگی نامه و ترجمه حال حافظ توسط آن مرحوم برنخورده‌ام! نمونه خط آقای امیرخیزی را نیز ندیده‌ام و احتمال می‌رود نوشته‌های این دفتر نتیجه تحقیقات و مطالعات عمیق آن بزرگوار درباره حضرت خواجه شیراز باشد.

برای حصول اطمینان می‌بایست با مقدمه مصححین حافظ که قبل از فوت امیرخیزی منتشر شده است مانند حافظ قدسی، حافظ خلخالی، حافظ قزوینی و غنی، و... مقابله شود.^(۱)

شایان ذکر است صدر صفحه یکم مهور به مهر «حاج اسماعیل امیرخیزی» است و در گوشه سمت راست پائین صفحه ۲۶ نام «سید جعفر خوئی» شبیه به خط کتابت شده در این دفتر قابل ملاحظه است. بنابراین تحقیق دقیق تری را نیازمند است!! نگارنده احتمال می‌دهد محرر این اوراق به سفارش مرحوم امیرخیزی این رساله را تحریر کرده است!

پی‌نوشت‌ها

۱. به روایت فرهنگ شاعران زبان پارسی نام وی را محمد اسماعیل ثبت کرده‌اند. حاج اسماعیل امیرخیزی (۱۲۵۵-۱۳۴۴ ش):

آزادخواه دوره مشروطه، نویسنده، شاعر و متخلص به «هنر» و «گرامی» در محله امیرخیز تبریز متولد شد. تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی را در مکتب‌خانه‌های تبریز به پایان برد. در چهارده سالگی با پدرش به تجارت مشغول شد. در سال ۱۲۸۲ شمسی به زیارت حج رفت. با آغاز نهضت مشروطه به این حرکت پیوست و خیلی زود مشاور و منشی ستارخان شد. در سال ۱۲۹۲ پس از ورود قشون روسیه به تبریز، به استانبول مهاجرت کرد. پس از خروج نیروهای روسیه از ایران، مجدداً به تبریز بازگشت و به شیخ محمد خیابانی پیوست. در سال ۱۲۹۸ وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و در مدرسه متوسطه تبریز به معلمی ادبیات برگزیده شد. در سال ۱۲۹۹، مدیریت این مدرسه را بر عهده گرفت و مدت پانزده سال

۱. استدراک: ابیات مندرج در رساله خطی مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی را فقط با نسخه مصحح و منقح مرحومان: علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی مقابله نموده‌ام (پرویز گلچین معانی).

آن مدرسه را اداره کرد.

در سال ۱۳۱۴، به تهران منتقل شد و ریاست مدرسه دارالفنون را پذیرفت و تا سال ۱۳۲۱ در این سمت باقی ماند. امیرخیزی در این سال به آذربایجان بازگشت و این بار عهده‌دار ریاست فرهنگ این استان شد و تا سال ۱۳۲۵ در آذربایجان باقی ماند. در این سال بار دیگر به تهران بازگشت و یک سال دیگر ریاست مدرسه دارالفنون را عهده‌دار بود. در سال ۱۳۲۸ بازنشسته شد و سرانجام در روز چهارشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۴۴ در تهران درگذشت. [به نقل از: اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، دفتر اول، گردآوری علی میرانصاری، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، صص ۴۳۷-۴۶۶] در خصوص آثار امیرخیزی، ر.ک: همان کتاب.

۲. دکتر میرمحمد تقوی در سال ۱۲۹۲ شمسی در شهر رشت متولد شد. پس از طی تحصیلات مقدماتی به تهران آمد و بعد از اخذ دیپلم علمی و گذراندن خدمت زیر پرچم، در سال ۱۳۱۳ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شد و در شهریور ۱۳۲۰ از دانشکده مذکور در رشته‌های طب عمومی و دندانپزشکی فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۳۲ به آمریکا عزیمت نمود و پس از اخذ تخصص در «بهداشت بعد از عمل جراحی» در سال ۱۳۳۵ به ایران بازگشت. نخست در اداره ثبت احوال به عنوان پزشک معتمد استخدام شد و پس از آن به عنوان پزشک عمومی در سازمان برنامه و بودجه مشغول خدمت شد و در سال ۱۳۶۳ بازنشسته گردید و در تاریخ ۲۷/۹/۱۳۸۵ در سن ۹۳ سالگی دارفانی را وداع فرمود.

مرحوم دکتر تقوی به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، روسی، ارمنی، ترکی و کمی هم فرانسه آشنایی و تسلط داشت، وی علاوه بر زبان‌شناسی، در ایران‌شناسی و حافظ‌شناسی هم مطالعات عمیقی داشت و به واسطه علاقه وافری که به حضرت خواجه حافظ داشت از سال ۱۳۲۵ به جمع‌آوری رسالات، مقالات، دیوان‌های چاپی اعم از فارسی و غیرفارسی، و نسخه‌های خطی و چاپ سنگی درباره خواجه بزرگوار نمود و به مرور [افزون از نیم قرن] مجموعه‌ای تخصصی بالغ بر دو هزار و پانصد عنوان درباره حضرت حافظ گردآوری کرد. سه ماه بعد از فوت دکتر تقوی، مجموعه تخصصی حافظ‌شناسی و کتابخانه شخصی آن مرحوم با لطف عمیم بازماندگانش و به توصیه جناب آقای دکتر محمد احمدیان به کانون اسلامی انصار اهداء گردید.

این مجموعه شامل ۱۱۱ نسخه خطی، ۲۰ قطعه تابلوی خوشنویسی، ۲۳۹ نسخه چاپ سنگی، و بالغ بر ۲۱۵۰ نسخه دواوین و مقالات به زبان‌های فارسی و غیرفارسی درباره حافظ شیرازی است که دربخش حافظ‌شناسی کتابخانه مرکزی کانون اسلامی انصار نگهداری می‌شود.

* استدراک: ابیات مندرج در رساله خطی مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی را فقط با نسخه مصحح و منقح مرحومان: علّامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی مقابله نموده‌ام (پرویز گلچین معانی).

حافظ شیرازی علیه الرّحمة

اسم شریفش محمّد، لقبش شمس الدّین، اسم پدرش کمال الدّین و اصلش از رودآور توپسرکان بود. پدرش به شیراز آمد و خواجه در شیراز متولّد شده است و تحصیلاتش نیز در آن شهر شاعر پرور بوده و او را لسان الغیب نیز گویند. علّت این تلقّب بنا بر مشهور آن است که غالباً تَفَالُّ به دیوان او با تَبَّتْ مطابقت می نماید عجب است که در عصر حاضر نیز از روح خواجه استمداد کرده و به تَفَالُّ دیوانش اعتقاد دارند. پس از وفات خواجه به مناسبت آن که قلندرانه امرار حیات می کرد مشایخ وقت به نمازش حاضر نمی شدند؛ بالاخره قرار به این شد اشعار او را که غیر مدوّن و در روی ورق پاره ها نوشته شده بود در سبوی ریخته و طفل نابالغی یکی از آن اوراق را از سبوی درآورده تا به مضمون آن عمل شود چون این ترتیب به موقع اجرا گذاشته شد این بیت به دست آمد: قدم در یغ مدار از جنازه حافظ اگر چه غرق گناه است می رود به بهشت از این قبیل چیزها خیلی به خواجه نسبت می دهند بدیهی است که اشعار متنوّعه در بعضی موارد با تَبَّتْ متفأل موافقت می کند و این موافقت موجب آن می شود که در بعضی اشخاص تولید عقیده نماید. جامی با آن که نسبت به شعرای شیعه مذهب یک خصومت قلبی داشته و هیچ وقت نمی توانسته است احساسات خود را در این باب محکوم و مغلوب نماید در بهارستان چنین می نگارد:

قدوة الشعرا حافظ اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سرحدّ اعجاز و غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قضاید ظهیر را دارد نسبت به قضاید دیگران و سلیقه شعرش به سلیقه شعر نزاری قهستانی شباهت دارد و اما در شعر نزاری غث [و] سمین بسیار است. چون در اشعار وی تکلف نیست وی را لسان الغیب گویند.

تحصیلات خواجه چنانچه ذکر شد در شیراز بوده و در خدمت شمس الدّین عبدالله شیرازی و میرسید شریف علامه گرگانی استفاده ها نموده و به صحبت عرفای محترم شبی شاه نعمت اله ولی و سعید ابوالعرفای شیرازی و شیخ زین الدّین خوافی رسیده و از محضر آنها کسب معلومات کرده و با کمال خجندی هم معاصر بوده بعضی از عرفا خواجه را مجذوب سالک و صاحب کشف و کرامات می دانند. بنا به عقیده عرفای کرام سالکین حقیقه را از مرشدی ناگریز است ولی درباره خواجه این امر محقق نشده که

ارادت قلبیه اش به کدام یک از کملین متوجه بوده (شاید به هیچ یک) مراتب علمیه اش را شایسته عنوان جامع بین معقول و منقول دانسته اند. آنچه از تذکره ها به دست می آید خودش جالس مسند افادت و افاضت و دارای عرضه تدریس بوده، کشف زمخشری را حاشیه نوشته است و گویا تفسیری نیز به قرآن نگاشته است چنانچه خودش اشاره می کند حافظ قرآن بوده و قرآن را با چهارده روایت می خوانده:

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت در جای دیگر می گوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هرچه کردند همه از دولت قرآن کردند^(۱)

مسافرت

حافظ به خلاف سعدی مایل به مسافرت نبوده و همواره فراغتی و کتابی و گوشه چمنی بالاترین آرزوهای وی را تشکیل می دادند. گویند سلطان احمد جلایری نسبت به خواجه حسن عقیدتی داشت و همیشه در آن صدد بود که حافظ را به طرف بغداد کشانیده و از مصاحبتش محظوظ شود ولی خواجه قدم از دارالملک قناعت بیرون نگذاشته دعوت سلطان را اجابت نکرد. آنچه تاکنون معلوم شده خواجه در مدت زندگانی خود دو مرتبه مسافرت کرده است یکی به یزد و دیگری تا جزیره هرمز که شرح آن ذیلاً نگاشته می شود.

در تاریخ فرشته در ذیل احوالات سلطان محمود شاه بهمن بن سلطان علاءالدین چنین مسطور است: «در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم به دکن آمده از سرچشمه انعام و احسانش مستفیض می گشتند چنانچه یکی از شعرای عجم به دکن آمده به وسیله میرفیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده غرّا از لحاظ پادشاهی گذرانیده و در مجلس اول یکهزار تنگ طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافت و منور و مکرم و مقتضی المرام به وطن خود مراجعت نمود و چون آوازه سخاوت و هنرپروری آن شاه فرخنده بخت عالم گیر گشت خواجه حافظ علیه الرحمه راقب سفر دکن گردید لیکن به واسطه بعضی موانع اراده اش از قوه به فعل بر نیامد و این خبر به میرفیض الله انجو رسیده جزئی زاد راحله جهت خواجه به شیراز فرستاد و پیغام

۱. «هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم».

داد که اگر به این طرف قدم رنجه فرموده ولایت دکن را به وجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند، اهالی این مملکت شکرانه قدوم میمنت لزوم به جای آورده قرین حصول مقاصد و مطالب روانه شیراز خواهند گردانید. و خواجه از توجّه و مهربانی میرفیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده‌های خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز باز آمد، اما وقتی که به لار رسید آنچه داشت به یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهی دست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجّار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود این حال خواجه به اتفاق ایشان در کشتی محمودشاهی که از دکن آمده بود سوار شده قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا به شورش درآمد، خواجه به یک باره از آن سفر متنفر شده به یاران گفت که: بعضی از دوستان را که در هرمز می باشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمی گردم. بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل را گفته به مصحوب یکی از آشنایان به نزد میرفیض الله فرستاد و خواجه خود به شیراز رفت.

دمی با غم به سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد
 به می بفروش دلق خود^(۱) کزین بهتر نمی‌ارزد
 به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
 زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
 رقیبم سرزنش‌ها کرد کز این خاک در بگذر^(۲)
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
 بسی آسان نمود اول غم دریا به بوی زر
 غلط کردم که یک موجش به صد منظر نمی‌ارزد
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
 کلاه دلکش است اما به در دسر^(۳) نمی‌ارزد

۱. «به می بفروش دلق ما...» . ۲. «... کز این باب رخ برتاب».

۳. «کلاه دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد».

بشو این نقش دلتسنگی که در بازار یکرنگی

ملمّع‌های گوناگون می احمر نمی‌ارزد^(۱)

چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر

که یک جو منتّ دونان جهان یکسر نمی‌ارزد^(۲)

چون این غزل به میرفیض‌الله رسید روزی تقریبی کرده در منزل سلطان محمودشاه قصّه خواجه را از آمدن به هرمز و برگشتن و غزل فرستادن به تفصیل بازگفت، سلطان محمودشاه فرمود: چون خواجه به قصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم. پس ملا محمد قاسم مشهدی که از فضایی آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تخمین نمود با انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه به شیراز برد.

علت بی میلی به مسافرت را خود چنین اظهار می‌دارد:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر سفر نسیم باد مصلّی و خاک رکن آباد^(۳)

با وجود این گویا اشتیاق مسافرت بغداد را داشته بود چنانچه در یکی از غزلیاتش بدین معنی اشارت می‌نماید:

ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز ای خوش آن روز که حافظ ره بغداد کند^(۴)

وضع زندگانی حافظ

وضع زندگانی حافظ خیلی ساده و بی‌آلایش بود و ابداً اعتنائی به تجملات صوری نداشته، قلندرانه امرار حیات کرده و درویشانه روزگار به سر می‌برد، دارای عزّت نفس و...^(۵) فکر بوده آنچه از اشعارش برمی‌آید روزگار بر وفق مرادش حرکت نمی‌کرد و از این رو گاهی زبان به شکایت باز کرده و بی‌مروتی دنیا را با لحن پرشوری متذکر می‌شود:

گلی نچید ز بستان آرزو دل من مگر نسیم مروت در این چمن نوزید^(۶)

و چون اوضاع زمان را مخالف میل خود می‌دید تحسّرات درونی خود را با زبان

۱. این بیت در نسخه قزوینی نیامده است.

۲. «چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر که یک جو منتّ دونان به صد من زر نمی‌ارزد»

۳. «نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد».

۴. «خرم آن روز که حافظ...».

۵. در متن فاصله است. ۶. این بیت در نسخه قزوینی ملاحظه نشد.

دیگران می سرود:

مطرب از درد محبت غزلی^(۱) می پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
از آنجایی که طبع بلند و همت عالی او اجازه نمی داد که فکر خود را در این گونه
موارد مشغول بدارد مثل اینکه از این جهان قهر می کند می گفت:

دفتر دانش ما جمله بشوئید ز می^(۲) که فلک دیدم در قصد دل دانا بود
عجب است که بدان زندگانی تلخ تن در داده و بر درویشی خود افتخار داشته و با
یک حالت آمرانه مزیت فقر را به سلطنت اعلان می نماید:

درویشم و گدای و برابر نمی کنم^(۳) پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
و در مقام رضایت از فقر و فاقه و قناعت به روزی مقرر می فرموده:

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است^(۴)
و پشمینه پوشی خود را در موارد عدیده متذکر شده است:

منش با خرقة پشمین کجا اندر کمین دارم
ز ره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد!^(۵)

حافظ یک قسمت مهم از اشعار خود را در مدح و تعریف می و شراب گفته و از
باده کشی چندان امساک نداشت و بلکه اغلب خرقة و دفتر گرو باده گذاشتی و سبحه و
سجاده به می آلوده داشتی و دور نیست که مانند خیام گاهگاهی خرابی را برای
بی خبری و مستی را به جهت رفع وساوس هشیاری طالب بوده است چنانچه خودش
نیز از اظهار این معنی خودداری نکرده:

مستم کن آنچنان که ندانم ز بی خودی در عرصه خیال که آمد کدام رفت
و باز می گوید:

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که تو را

دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد

و کسانی که در خصوص باده کشی حافظ قائل به تأویلات شده ساقی و شراب را به
عشق الهی و مرشد حقیقی معنی کرده و در هر کجا از این گونه کلمات پیش آمده از آن

۱. «مطرب از درد محبت عملی می پرداخت».

۲. «دفتر دانش ما جمله بشوئید به می که فلک دیدم و در قصد...»

۳. در نسخه قزوینی این بیت نیامده است. ۴. «... که روزی مقدر است».

۵. «... کجا اندر کمند آرم ز ره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد»

گونه تأویلات جایز دانسته‌اند گویا (از قبیل کاسه از آش گرم تر است) بوده اگرچه یک قسمت از شعرای معروف مثل نظامی و خاقانی و سنائی از می و معشوق صحبت کرده‌اند در صورتی که اجتناب آنها از شراب خوردن محقق است اشعار آنها را می‌شود تأویل کرد ولی درباره حافظ این حسن ظن قابل تطبیق نیست زیرا که خواجه بدون تزویر و ریا از باده‌کشی خود اظهار مسرت کرده و با کمال قوت قلب و آواز بلند جار می‌زند: سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم در جای دیگر می‌گوید:

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور دارم که اینم مذهب است
و اشعار ذیل، باده‌کشی حافظ را به خوبی ثابت می‌نماید:
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم

✱

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

✱

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جو یبار و می خوشگوار چیست

✱

حاصل عمر تو حافظ در جهان باده ساقیست باقی ترهات
اگر دیوان حافظ را از اول تا آخر ورق زنیم کمتر اتفاق می‌افتد که غزلی را تصادف کنیم که در آن از شراب و معشوق سخن نرفته باشد با وجود این نمی‌توان تمام اشعار او را که در خصوص شراب گفته راجع به همان شراب انگور بدانیم گاهی چنانچه شیوه اغلب شعرای عرفان مسلک است حافظ نیز از شراب چیزهای دیگری قصد کرده چنانچه در این غزل:

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد عارف از پرتو^(۱) می در طمع خام افتاد^(۲)

۱. «عارف از خنده می...»
۲. متن: عارف از پرتو می او در ...

جلوه‌ای کرد رخس روز ازل زیر نقاب عکس از پرتو آن بر رخ افهام افتاد^(۱)

✱

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

و در این غزل نیز مقصودش شراب انگور نبوده:
سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنّا می‌کرد^(۲)
و شاید این قبیل غزلیات سبب شده است که به طرفداران حافظ یا به اصطلاح
دایگان مهربان تر از مادر اشعار او را همه به باطن حمل و تا ذرّۀ لاهوت رسانیده‌اند.

عقیده و مسلک حافظ

راجع به کیش و آئین خواجه اقوال مختلف است. بعضی راه افراط و برخی طریق
تفریط پیش گرفته و هر کس نسبت به مذاق خود حکمی نموده است و خود خواجه نیز
در آن مورد یک خط حرکت ثابتی اختیار ننموده تا از روی آن در کیفیت عقیده او حکم
توان کرد بلکه هر لحظه به شکل دیگری تجلّی کرده و متتبعین حال او را در حیرت
گذاشته است؛ چنانچه اگر دیوان خواجه را کسی با دقت مطالعه کند راجع بدین موضوع
غالباً اشعار او را با یکدیگر ضدّ خواهد یافت. از این روست که هر کس نسبت به عقیده
او از منوط و مفروض دلیلی از اشعار او در دست دارد.

حافظ در لباس اهل صلاح بوده یعنی خرّقه پشمین می پوشید و مرقّع رنگین در بر
می‌کرد ولی به اندازه‌ای از این تلبّس متنفر بوده که می‌خواست آن را آتش زده مانند گل
بسوزاند زیرا که پیر می‌فروش به جرعه‌اش نمی‌خرید:

من این مرقّع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخريد

و گاهی آرزو می‌کرد که این خرّقه را وقف باده کند و بعضاً خود را بدین طریق تسلی

می‌داد:

۲. «و آنچه خود داشت...».

۱. این بیت در نسخه قزوینی نیامده است.

من این مرقع پشمینه بهر آن پوشم که زیر خرقة کشم باده کس گمان نبرد^(۱)
 با آن که خود را به لباس زهاد و اهل ورع آراسته بود ابدماً مایل نبود کسی او را زاهد و
 پارسا بداند و اگر نسبت به چند شعری که در دیوانش موجود است قضاوت بنماییم تا
 یک مرتبه تزلزل عقیده‌اش را می‌توانیم استنباط بکنیم و از آن جمله است این دو بیت:
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی برحسب فهم گمانی دارد^(۲)
 و بدین‌ها نیز قناعت نکرده قدم به آخرین نقطه آزادی گذاشته می‌گوید:
 غلام همّت آنم بزیر چرخ کبود^(۳) ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 این سه بیت فوق سستی عقیده او را می‌توانست اثبات کند اگر اشعار ذیل موقع آنها
 را متزلزل نمی‌کرد چنانچه راجع به ایفای وظایف دینیّه می‌گوید:
 فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم وانچه گویند روا نیست نگوئیم رواست
 و در مقام اقرار به معصیت می‌گوید:
 سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
 و ایضاً می‌گوید:
 جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبیدد عوی بی‌گناهی
 و در توکل می‌فرماید:
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند
 و در امیدواری به کرم الهی می‌گوید:
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحقّ کرامت گناهکارانند^(۴)
 از این قبیل اشعار یعنی راجع به موخّد و خداشناس بودن او در دیوانش اشعار
 زیادی موجود است و بدیهی است کسی که عقیده به خدا نداشته از جهنم و بهشت
 نترسیده و طلب آمرزش نمی‌کند. در عین این حال می‌بینیم که بیت دیگری از گوشه
 دیوانش سر به در آورده دارد به ابطال اینها می‌کوشد:
 من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود و عده فردای زاهد را چرا باور کنم
 ولی می‌توان گفت از آنجاییکه حافظ نسبت به خرقة پوشان و زهاد ... یک قلب پر از

۱. این بیت در نسخه قزوینی نیامده است.

۲. «هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد».

۳. «غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود».

۴. متن: گناهکارند.

غیظ داشت مقصودش در آنجا تکذیب زاهد است نه غیر، حافظ خدا را منشاء خیر و شر می‌داند و بنده را مجبور به اعتقاد می‌داند و تمامی اعمال بشری را مربوط به روز الست می‌نماید. اگر چه در بعضی موارد تا اندازه‌ای بشر را نیز حق مختاریت می‌دهد ولی چندان قابل توجه نیست. اساساً متمایل بلکه می‌توان گفت معتقد به جبر بوده است چنانچه در عدم اختیار گوید:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا
و در مجبوریت خود می‌فرماید:

برو ای زاهد بر دردکشان خرده مگیر
و نسبت به معترضین می‌سراید:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
و باز در همان موضوع می‌گوید:

من اگر خویم و گر بد چمن آرائی هست
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم^(۴)
عجب اینست که بعضاً در اشعار حافظ دیده می‌شود که راه عبادت و طاعت پیش گرفته و از شراب خوردن کناره‌جویی می‌کند:

هزار شکر که حافظ ز راه میکده‌اش
به کنج زاویه طاعت و عبادت شد^(۵)
تا اینجا آنچه نوشته شد در خصوص عقیده وی بود، راجع به مسلکش همین قدر می‌شود گفت که رندی بوده خراباتی، قلندری بوده دیوانه‌سر، درویشی بوده آزاده‌دل، از اظهار عقیده خود پروائی نداشت و در تحقیر ارباب زهد و صلاح صوری چیزی فرو نمی‌گذاشت و از عالم قلندری چنان خوش بود که از سرودن این شعر خودداری نمی‌توانست:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
چون از زرق و ریا بی‌اندازه متنفر بود عالم رندی را بدین‌گونه مایه نجات خود می‌دانست:

۱. «... وز جبین گره بگشای».

۲. «برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه به ما روز الست»

۳. «اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد».

۴. من اگر خارم و گر گل چمن آرابی هست».

۵. در نسخه قزوینی نیامده است.

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم در صف رندان هر آنچه بادا باد^(۱)
 اگرچه حافظ اوقات خود را چندان مایل نبود که در سر مسائل تأثر آور مصروف
 دارد با وجود این گاهگاهی مقتضیات محیط او را از دخالت به اوضاع سیاسی مجبور
 کرده و چون به اقتضای وقت قادر نبود که احساسات خود را نسبت به بدبختی ایران
 عیناً اظهار کند و قدرت و شوکت قدیمه آن را متذکر شود لذا با کنایه و اشاره به ادای
 مقصود پرداخته است. وقتی که از بی اعتدالی ها و تضییقات طاقت فرسای مغول ها متأثر
 شده و نمی خواهد شرح مظالم آنها را بنماید در ضمن اشعار عاشقانه یک بیت حقیقتی را
 می پروراند که از عهده و استیعاب یک جلد کتاب تاریخ بیرون است:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

✱

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفتم
 گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
 سخن عشق نه آنست که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
 و مخصوصاً در این غزل تاثرات قلبیه خود را با یک لحن موثری بیان می نماید:

غزل

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد^(۲)

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

لعلی از کان مروّت بر نیاید سالهاست

تابش خورشید و سعی ابر باران را چه شد^(۳)

۱. «زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد».

۲. «... دوستداران را چه شد».

۳. «لعلی از کان مروّت بر نیامد، سالهاست تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد»

زهره ساز خود نمی‌گیرد مگر عودش بسوخت^(۱)
 کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد
 گوی توفیق و کرامت در جهان افکنده‌اند
 کس به میدان رو نمی‌آرد سواران را چه شد^(۲)
 حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
 از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد
 حافظ دل پر سوز داشته و همیشه مانند بلبل محزونی خود به خود می‌نالید و
 ناله‌هایش که از عمیق قلب بلند می‌شد شنوندگان را در تحت تأثیر قاهره خود متأثر و
 محزون می‌داشت:
 بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
 و هیچ‌کس را محرم اسرار خود ندانسته و از همه احتراز می‌کرد:
 محرم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
 و نسبت به هیئت جامعه سخت بدبین بوده و به احدی اظهار اعتماد نمی‌کرد و عموم
 را از وضع و شریف اهل تزویر دانسته به آواز بلند می‌گفت:
 می‌خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
 و حتی بر سالکین نیز حمله کرده و ایشان را مرد راه نمی‌دانست که سهل است به یک
 نفر از آن نیز اعتماد نداشت و در عدم امانت ایشان این‌گونه اظهار عقیده می‌نمود:
 حقاً که در زمان برسد مژده امان^(۳) گر سالکی به عهد امانت وفا کند
 چون عقیدتاً طرفدار آزادی بود آزار احدی را نمی‌خواست و مردم آزاری را
 بالاترین معاصی می‌دانست و برای ارشاد منحرفین از طریق حریت این‌گونه ارائه طریق
 می‌کند:
 مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
 که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست^(۴)

۱. «زهره‌سازی خوش نمی‌سازد...».
 ۲. «کس به میدان در نمی‌آید...».
 ۳. «حقاً کزین غمان برسد مژده امان».
 ۴. «که در شریعت ما...».

و اساساً طرفداری از فقرا می‌کرد و همواره جانب ایشان را منظور داشته بر اغنیاء ترجیح می‌داد هر دم به شکلی و زبانی متمولین را به مساعدت فقرا دعوت می‌نمود گاهی به بهانهٔ ثواب و گاهی به شکرانهٔ سلامت و وقتی از راه فتوت و مروّت و بعضاً به طور آمرانه بلندی موقع فقرا را چنین گوشزد می‌کرد:

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و فقیران را که صدر مسند عزّت فقیر ره‌نشین دارد^(۱) و هنگامی قدم جلو تر گذاشته ایشان را به حلول یک آتیهٔ خطرناکی تهدید می‌نماید: ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند و از این شعر استنباط می‌شود که قائل به مساوات بوده و معتقد بوده که شخص همیشه جزای عمل خودش را خواهد دید و در موارد متعدده تلویحاً و تصریحاً در این خصوص سخن رانده:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو و از نزاع و خلاف دائماً در احتراز بوده و همیشه مردم را به طرف صلح و آشتی می‌خواند و دنیا را شایستهٔ آن نمی‌دانست که در سر آن کسی با کسی طرف شود و خودش نیز عامل گفتار بود چنانچه در مطلع یک غزلی می‌گوید:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه‌شجاع که نیست با کسم از بهر جاه و مال نزاع^(۲) و حتی آسایش دو گیتی را در این دانسته و چنین اظهار عقیده می‌نماید: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

و این شعر نیز مؤید همان عقیدهٔ اوست: حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم به او^(۳) و بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم و در مقابل کسانی که متعدّی و موذی هستند طریق تسلیم را نشان می‌دهد: کم مباح از درخت سایه فکن هر که سنگش زند ثمر بخشش^(۴) و تسلی خاطر آنان را بدین گونه می‌نماید:

برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند این شاعر رند مشرب ما با آن همه عوالم قلندری به دعای نیمشبی و ورد سحرگاهی

۱. «به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین دارد»
 ۲. «که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع».
 ۳. «... نگیریم بر او».
 ۴. «هر که سنگت زند...».

عادت داشت و از قراری که معلوم می‌شود و خودش هم مکرراً ذکر نموده عبادت صبح و گریه نیمشب را هیچ وقت از دست نمی‌داد:

همیشه تیر سحرگاه من خطا نشدی کنون چه شد که یکی کارگر نمی‌آید

*

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند چرا به گوشه چشمی به ما نمی‌نگری

*

مرا از این ظلمات آنچه آگهی بخشید دعای نیمشبی بود و گریه سحری^(۱)

*

به هیچ ورد دگر نیست حاجت‌ای حافظ دعای نیمشب و ورد صبحگاهت بس^(۲)

همت حافظ

دوره زندگانی حافظ و وضع حکومت و سلطنت آن عصر که در تحت چه اصولی اداره می‌شد معلوم است که یک اساس دیکتاتوری در کار بوده و شخص پادشاه آمر مطلق و فرمانفرمای هبوط‌الیه، چنان که گاهی به فحش خلعت می‌دادند و وقتی به واسطه حرف حقی سر می‌بریدند. بالجمله هرچه دلشان می‌خواست مانعی در جلو نبود، قتل نفوس و هتک ناموس ابداً واقعی نداشت لذا کسانی که در امثال این اعصار در دایره شعر قدم می‌زدند اگر به خلاف عقایدشان هم بود از مدح و ستایش سلاطین چاره‌ای نداشتند با وجود این در دیوان حافظ ستایش سلاطین کمتر دیده شده و آنچه را که گفته است غالباً تمام غزل را وقف مدح نکرده بلکه به یک دو بیت اکتفا نموده و اگر توانسته در حین توصیف نمودن از اظهار ملالت نیز خودداری ننموده است چنانچه در غزلی که مطلعش این است:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
در مقطع چنین می‌گوید:

رموز مصلحت ملک خسروان دانند گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش
از سلاطینی که خواجه آنها را مدح کرده و اسامی آنها در دیوانش موجود است این

۱. این بیت در نسخه قزوینی نیامده است.

۲. «دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس».

است که ذیلاً ذکر می‌شود:

- اوّل شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه انجوست ۷۴۲-۷۵۸ ه. ق
- خسرو روی زمین شاه زمان بواسحق^(۱) که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
- دوم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ۷۵۸-۷۶۰ ه. ق
- سیم شاه شجاع ۷۶۰-۷۸۶ ه. ق
- چهارم شاه یحیی ۷۸۶-۷۹۰ ه. ق
- پنجم شاه منصور ۷۹۰-۷۹۵ ه. ق

شاه یحیی پس از وفات شاه شجاع به موجب وصیت حکمران یزد شد و در حدود ۷۹۰ در فارس کمی سلطنت کرده ولی از طرف شاه منصور مغلوب و فراری شد و از سلاطین ایلخانیّه سلطان احمد بن شیخ اویس ایلخانی را تعریف کرده و در این شعر آرزوی بغداد می‌نماید:

احمدالله علی معدلة السلطانی^(۲) احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
تا آنجا که می‌گوید:

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌نوشیم دور منزل نبود در سفر روحانی^(۳)
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت حبّذا دجله بغداد و می روحانی
حافظ در تعریف این سلاطین چندان راه اغراقات معموله نیموده است و البته فکر آزاد و همت بلند او اجازه نمی‌داد که زیاده بر این تندروی نماید.

قدرت ادبیه‌اش

حافظ یکی از اساتید نمره اول سخنوران ایران است و بلکه می‌توان گفت در فنّ غزل سرائی نسبت به شیوه خاصّی که دارد متفرد است اگرچه استاد غزل پیش همه کس سعدی است ولی طرز سخن حافظ خصوصیتی دارد. غزلیات سعدی هرچند از نقطه نظر فصاحت دارای امتیازی است غزلیات حافظ نیز با معانی دقیق آراسته است. اغلب ارباب تذکره را عقیده بر این است که سخن حافظ را حلاوت و حالتی است که در اشعار هیچ‌کدام از استادان سخن دیده نشده. شاعر شعر آفرین شیراز در سخنگوئی به جایی

۱. «خسرو روی زمین غوث زمان، بواسحق».

۲. «... معدلة السلطان».

۳. «گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم بعد منزل نبود در سفر روحانی»

رسیده که غزلیاتش مصداق واقعی شعر گشته، تعریف و توصیف کیفیت اشعار آن شاعر بی‌بدیل وی را نزد نگارنده از دایره قدرت خود خارج دیده استمداد از گفته خود خواجه می‌نماید:

صبحدم از عرش می‌آمد سرودی^(۱) عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر خواجه از بر می‌کنند

*

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم ز فیض روح قُدس نکته سعادت رفت^(۲)
مقبولیت کلام و حلاوت بیانش معارضین حسود را در مقابل خطاب:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

مجبور به تسلیم و انقیاد نموده لطافت اسلوبش نکته گیران بی‌مایه را دست ردّ بر

سینه نهاده:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد حاسد^(۳) چگونه نکته تواند بر آن گرفت

هر غزلی از غزلیات حافظ نسخه جامعۀ بلاغت و فصاحت است که با بدایع صوری و معنوی آراسته. این شاعر حقیقی با آن که هیچ وقت در سخنگوئی طریق تصنع و تکلف نیپموده و معنی را فدای لفظ ننموده باز اشعارش با صنایع دلنشین طبیعی مزین است، سخن‌شناسان می‌دانند که حافظ در غزل‌های شیرین خود سحر کرده است و اگر شعر عبارت از این است که گوینده متأثری تصوّرات خیالیۀ خود را به طوری که منظور داشته تصویر کند اشعار حافظ نمونه این تعریف است و تأیید مدعا را این چند بیت از اشعار او ذکر می‌شود.

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است [= فریادست]

مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاده است [= افتادست]

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی

اساس هستی من زین خراب آباد است [= آبادست]

*

۲. در نسخه قزوینی نیامده است.

۱. «صبحدم از عرش می‌آمد خروشی...».

۳. متن: غیری.

چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش به هر شکسته که پیوست تازه شد جاننش

✽

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد به مژده جان جهانی بباد خواهم داد^(۱)
اگر چه گرد برانگیختی ز هستی من غباری از من خاکی به دامنت مرساد

✽

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
بالجمله حلاوت اشعار حافظ را کسی می تواند احساس کند که صاحب ذوق سلیم و
لطف طبع باشد چنان که خودش گوید:
ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

عمر خواجه حافظ

زندگانی حافظ را فرصت الدوله شیرازی چهل و شش سال می نویسد، ولی به نظر
صحیح نمی آید زیرا در قطعات و قصاید خواجه چند جا اسم شیخ ابواسحق دیده
می شود از جمله در یک قصیده مردّف باردیف «گیرد» می گوید:

جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
شیخ ابواسحق در سال ۷۵۵ از امیر محمد مبارزالدین شکست خورده و از شیراز
فرار کرد و در سال ۷۵۸ به امر مبارزالدین در شیراز مقتول شد و قطعه دیگری در وفات
حاج قوام الدین حسن شیرازی که در ۷۵۴ وفات یافته دارد که می گوید:
سرور اهل غنائیم شمع جمع انجمن^(۲)

صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن
هفتصد و پنجاه [و] چار از هجرت خیرالبشر
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
سادس ماه ربیع الاول اندر نیمروز
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن

۱. در نسخه قزوینی نیامده است. [= در نسخه فریدون میرزای تیموری به اهتمام دکتر احمد مجاهد آمده
است: به مژده جان و جهان را]

۲. «سرور اهل عمایم...».

مرغ روحش کان هوای آسمانی قدر بود

شد سوی داربهشت آزاد از این‌دار محن^(۱)

پس با این دلایل می‌توان گفت حافظ مسلماً در حدود سال ۷۵۰ شاعر بوده است در این صورت اگر دوره حیات حافظ را چهل و شش سال بدانیم چون وفاتش در ۷۹۱ بوده باید اعتقاد نمود که وی در پنج سالگی شاعر مقتدری بوده و این هم بدیهی‌البطلان است و علاوه حافظ در موارد متعدده از پیری خود سخن می‌گوید:
چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون رو^(۲)

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

*

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرده دیده معشوق باز من^(۳)(?)

*

هرچند پیر [و] خسته دل و ناتوان شدم هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

*

ای دل شباب رفت نجیدی گلی ز عمر پیرانه سر، مکن هوس ننگ و نامرا^(۴)
و چون ممکن است این اشعار را چند سال قبل از وفات خود گفته باشد و یقین است که شخص ۴۰ ساله شکایت از پیری نمی‌کند و به عقیده من باید عمر حافظ از ۵۰ گذشته باشد و این شعر هم شاید دلیلی بر تأیید این عقیده باشد:

چهل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران درگه پیر مغان منم^(۵)
صاحب خزانه عامری می‌نویسد که در مرآت‌الصفها مذکور است که خواجه را پسری بود مسمی به شاه نعمان به هند رفته و در برهان پور وفات کرده و نزدیک قلعه آمسیر مدفون است. اگر از دیوان خواجه چیزی استنباط نمی‌شود که آیا وی اولاد داشته است یا نه ولی راجع به فوت عزیزی این دو بیت در میان قطعات او دیده می‌شود:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

۱. «مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این‌دار محن».

۲. «... از میکده بیرون آی»، ۳. «... دیده معشوقه باز من».

۴. «ای دل شباب رفت و نجیدی گلی ز عیش پیرانه سر، مکن هنری ننگ و نام را»

۵. «چل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران پیر مغان کمترین منم»

حافظ محققاً تا سال ۷۹۰ زنده بوده است چنان که شاه منصور و بعضی دیگران را در همان تاریخ مدح کرده است و وفات ...^(۱) نیز در ۷۹۰ می‌گوید ارباب تذکره [تاریخ فوت] او را در ۷۹۱ نوشته‌اند و شاعری در تاریخ وفات او گوید:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمع بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت مسکن بجو تاریخش از خاک مصلی

قبر حافظ

ذکاءالملک در تاریخ ادبیات می‌نویسد: قریب چهل سال قبل که به شیراز رفتم به زیارت آن مزار فایض الانوار فایض شدم؛ حظیره‌ای دیدم و آن عبارت بود از دیواری دور قبرستانی که در گوشه‌ای نیز باغ مشجری داشت و این حظیره را به اسم حافظیه نام می‌بردند. پس از آن گفتم مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله حکومت فارس سنگ قیمتی برای قبر خواجه تقدیم کرده. چند سال قبل که به نام نیک ایران دل بستگی دارند بقعه‌ای مزین برای آن بزرگوار ساختند بفرموده خود مولانا^(۲) ... [خام]^(۳) آن را خراب کرد چون که این جبران مقدر بود شاهزاده ملک منصور میرزای شعاع السلطنه در سنه ۱۳۱۹ در فرمانفرمایی فارس به امر پدر تاجدار خود مظفرالدین شاه تجدید آن بنا نموده و زیاده از ۳۰۰۰ تومان برای انجام این مهم از کیسه خود عطا نمود.

از غزلیات خواجه حافظ

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما^(۴) نام فسق
داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

۱. در متن فاصله است. ۲. در متن فاصله است. ۳. ظاهراً [خادم] بوده است!
۴. متن: مشت و ما با ما ...

اشک^(۱) دردانه است و من غواص و دریا میکده
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست
 کی طمع در گردش دوران دون پرور کنم^(۲)
 عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست
 تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 عهد با پیمانان بندم شرط با ساغر کنم
 باز کش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب من
 تا ز اشک چهره راحت پر دُر و گوهر کنم^(۳)
 با وجود بینوائی روسیه بادم چو ماه
 گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم^(۴)
 من که امروز بهشت نقد حاصل می شود
 وعده فردای زاهد را چرا باور کنم^(۵)
 شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی
 چون درافتادم چرا اندیشه دیگر کنم^(۶)
 دوش لعلت عشوه‌ها می داد عاشق را ولی^(۷)
 من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم
 گوشه محراب ابروی تو می خواهم ز بخت
 تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم

۱. «عشق دردانه است و...» ۲. «...گردون دون پرور کنم».

۳. «تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر کنم».

۴. «من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم».

۵. این ابیات در نسخه قزوینی نیامده است.

۶. این ابیات در نسخه قزوینی نیامده است.

۷. «دوش لعلش عشوه‌ای می داد حافظ را ولی».

وقت گل گوئی که زاهد شو، به چشم و جان ولی
می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم^(۱)
زهد وقت گل چه سودائیسست حافظ هوشدار
تا اعوذی خوانم و اندیشه دیگر کنم^(۲)



۱. این ابیات در نسخه قزوینی نیامده است.
۲. این ابیات در نسخه قزوینی نیامده است.



صفحه نخست نسخه

آیندیش

۲۹۰

دوره جدید، سال هفتم، شماره اول، بهار - تابستان ۱۳۸۸ (پیاپی ۴۴)

